

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستارگان حرم کریمہ

۱۶

شہید احمد کریمی



سرشناسه : سعادت‌مهند ، قائده ، ۱۳۶۶ -
 عنوان : شهید احمد کریمی
 مشخصات نشر : قم : حماسه یاران ، ۱۳۹۳ .
 مشخصات ظاهری : ۷۲ ص ، [جیبی] : مصور
 فرمونت : ستارگان حم کریمه ؛ ۱۹
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۸۲۸-۷-۷
 وضعیت فهرست نویسی : فنیبا
 موضوع : کره‌ی ، احمد ، ۱۳۶۵-۱۳۴۰
 موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ - شهیدان - خاطرات .
 شناسه افزوده : موسسه فرهنگی حماسه ۱۷ (قم) .
 رده کتبی : ۹۱۳۳۰۰۱۲۳۳/۲۴۸/۱۶۲۶ DSR
 رده دیویی: ۹۵۵/۰۸۳۳-۹۲
 شماره مدارک : ۲۸۶۶۱۵۰۰



شهید

احمد کریمی

فرمانده گردان موسی بن جعفر (علیه السلام)
 ولادت: قم ۱۳۴۰/۱۰/۱
 شهادت: کربلا ۵، شلمچه ۱۳۶۵/۱۰/۲۴

(تهیه و تنظیم: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷)

نویسنده فائزه سعادت‌مهند سرپرست نویسندگان زهره شریعتی

ناشر انتشارات حماسه یاران

مدیرهنری و طراح گرافیک هادی معزی

صفحه آرا محمدحسین همدانیان چاپ اول - پاییز ۱۳۹۳

شمارگان ۲۰۰۰ نسخه قیمت ۲۵۰۰ تومان

قم . بلوار محمد امین . کوی شهید علی سلطانی (شماره ۱۰) . پلاک ۲۰
 www.hamaseh17.ir ۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰ ۰۲۵ ۳۲۹۴۱۷۶۴



پیش‌گفتار

قم سرزمینی است که مردمانش در طول تاریخ تشیع همواره مورد تکریم اهل بیت بوده‌اند و آن پرچم‌داران هدایت، این شهر را حرم خویش خوانده‌اند و فرموده‌اند: «انَّ لَنَا حَرَمًا وَ هُوَ بَلَدَةٌ قُمَّ...»^۱. شهری که بی‌تردید در تمامی حوادث قرن اخیر نقش بسزایی را ایفا نموده است. از انقلاب مشروطه گرفته تا قیام پانزده خرداد و قیام ۱۹ دی ۱۳۵۷ که خاستگاه انقلاب شکوهمند اسلامی شد. امام همیشه در یاد نیز، در سخنانی ششم شهریور ۱۳۵۹ در دیدار با مردم قم فرمودند: «قم حرم اهل بیت است... از قم، تقوا، شجاعت، شهامت و همه فضائل به همه جا صادر می‌شود و صادر خواهد شد... من هر جا باشم، قمی هستم و به قم افتخار می‌کنم. دل من پیش قم است و قمی.»^۲

مجموعه «ستارگان حرم کریمه» روایت سرداران و

فرماندهان این دیار است. دل باختگانی که در سایه همیشه زلال کوثر اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام رشد و تعالی یافتند و زندگی شان سراسر عطر و بوی اسلام ناب محمدی گرفت. آنانی که در کارزار دفاع مقدس نمونه کامل یک مجاهد فی سبیل الله شدند و الگویی برای همه آزادی خواهان جهان.

از آن روزها، سال هاست که گذشته. نه دیگر از صدای آژیر خطر خبری است نه از بمباران، نه اعزامی است و نه خبر از شهادت و اسارت و مجروحیت رزمنده ای؛ و چه حیف اگر آن همه میراث معنوی و گران بهای جنگ به نسل امروز و نسل های آینده انتقال نیابد و اینان ندانند شهری که در آن زندگی می کنند چه شیر زنان و دلیر مردانی داشته است.

اینک برآنیم تا تصویرگر گوشه ای از سیره و سبک زندگی اسطوره هایی از تبار ایثار و سرفرازی از جنس گمنامی باشیم. شاید راه و رسم بندگی را از ایشان بیاموزیم و روح و جان خسته مان در کوی محبت شان

نفسی تازه کند.

امید است طبع والای شما تلاش ناچیز ما را حمایت
و پشتیبانی کند تا گام‌های بعدی را استوارتر از پیش
برداریم. در پایان از تلاش خالصانه همکار گرامی
خانم صدیقه داودی که در امر تحقیق و پژوهش این
کتاب یاری مان کردند، صمیمانه سپاسگزاریم.

موسسه فرهنگی حماسه ۱۷

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

زندگه نامه

شوق بسیجی ها را بهش که می دیدی باورت نمی شد
 او همان فرمانده سختگیر و قاطع آموزش نظامی ست.
 صمیمی بود با لباس خاکی ها؛ بعد از سلام و علیک
 طوری در آغوشش آرام می گرفتند که انگار نه انگار او
 احمد کریمی ست...

شب میلاد ارباب (ع) در تهران به دنیا آمد. تا سوم
 ابتدایی را در پایتخت خواند. با خانواده که برای
 همیشه به قم آمدند، تحصیلش را در مدرسه ۱۵
 خرداد و بعد هم امام صادق (ع) ادامه داد.

شانزده ساله بود که شعله انقلاب مردم به جان خرمین
 ظلم پهلوی افتاد. حالا دیگر مسیر احمد به مانند
 بسیاری از جوان های حزب اللهی هم قطارش، از
 خیابان های مملو از انقلابیون قم می گذشت. واهمه
 نداشت از کسی؛ هر جا که می توانست مؤثر باشد
 همان جا پیدایش می شد.

شیپور جنگ که نواخته شد، درس و مشق را بوسید و رفت. عملیات بستان، فتح المبین، بیت المقدس، والفجر ۴، خیبر، بدر، والفجر ۸، کربلای ۱، کربلای ۴ و کربلای ۵ را در جبهه سربازی کرد برای خمینی کبیر. مرخصی اگر می آمد برای نقاهت مجروحیت بود. همان ایام هم شب و روز را در پایگاه بسیج و ستاد مبارزه با مواد مخدر می گذراند.

قبل از عملیات کربلای ۵ که آمد شهر، بدهی ها را تسویه و نذرهایش را ادا کرد؛ طلب همه را داد. شلمچه، شب شهادت مادر علیها السلام هم طلبش را از خدا گرفت.



هنوز مدرسه نمی‌رفت. پدرش یک کتاب آموزش نماز
برایشان گرفته بود. می‌گذاشتندش وسط، خودش
یک طرف می‌ایستاد و برادر بزرگترش طرف دیگر. از
روی کتاب نماز می‌خواندند.
اگر می‌خواستم غذا بکشم، می‌گفت «نه مامان، اول
نماز.»

راوی: مادر شهید



مسجدی بود. از مدرسه که می‌آمد معطل نمی‌کرد.
وسایلش را می‌گذاشت، وضو می‌گرفت می‌رفت
مسجد. اذان و اقامه با احمد بود.

راوی: پدر شهید



ده، دوازده سال بیشتر نداشت. چند وقتی بود می دیدم تکالیفش را درست نمی نویسد. رفتم مدرسه شان. معلمش روحانی بود. احمد را صدا زد و گفت «کریمی! چرا کاری می کنی که مادرت مجبور بشه بیاد توی مدرسه پسرانه؟» همان شد اولین و آخرین بار. از راه که می رسید، اول درس و مشق هایش را آماده می کرد بعد می رفت سراغ کارهای دیگر.

راوی: مادر شهید



احترام من و پدرش را خیلی می‌گرفت. اول راهنمایی بود. یک بار کمی تند جوابم را داد. یک هفته می‌رفت و می‌آمد «مامان حلالم کن. نفهمیدم. من رو ببخش.»

راوی: مادر شهید



آمد خانه. شنیده بود اشرف پهلوی گفته «پدرم نتونست بی حجابی رو اجرا کنه، ولی من باید بتونم.»
 با ناراحتی به من گفت «مامان! اگر نذارن چادر سرت کنی، چکار می کنی؟» گفتم «تا شما دو تا پسر رو دارم غم ندارم. از خونه نمیرم بیرون.» خیلی خوشحال شد. خیالش راحت شد انگار.

راوی: مادر شهید



هر وقت از معلمش پیگیر وضعیتش می شدیم،
می گفت «بهترین شاگرد من، توی اخلاق، درس و
نظافت.»

راوی: مادر شهید



بیکار نمی ماند. تابستان ها می رفت سرکار؛ خیاطی،
بنایی. پولش را هم می آورد در خانه خرج می کرد.

راوی: مادر شهید



اول دبیرستان بود که شلوغی انقلاب شروع شد. یک لحظه در خانه بند نمی‌شد. مدرسه را هم رها کرد. می‌رفت تظاهرات.

راوی: مادر شهید



قبل از انقلاب فرزند ما بود. بعد از انقلاب احمد شد
فرزند انقلاب.

راوی: پدر شهید



همسایه‌مان گفته بود «خدا عاقبت احمد رو به خیر
کنه، هر جا میرم می بینم اعلامیه‌های امام دستشه،
ازش بگیرن بیچاره‌ش می‌کنن.»

راوی: مادر شهید



آن زمان سی متری کیوانفر می نشستیم. کماندوها
خیابان را ترک نمی کردند. گلوله‌ی توپ‌شان را
می گرفتند سمت کوچه، اگر کسی شعار می داد،
می زدند.

یک شب پدرش گفت «اوضاع خیلی خرابه، نذار این
بچه بره بیرون، در خونه رو قفل کن.» احمد وقتی
دید در را قفل کردم، با ناراحتی آمد سراغم «چرا در رو
قفل کردین؟ توی کوچه پر از جوون‌های مته منه، مگه
خون من از اون‌ها رنگین‌تره؟ اگر باز نکنین خودم رو
از پشت بوم میندازم بیرون.» گفتیم «مواظب خودت
باش مادر.» در را باز کردم برایش.

راوی: مادر شهید

۱۲

روزهای ابتدای انقلاب، شهرهای کشور اوضاع نابسامانی داشت. جوان‌های انقلابی حراست از محلات و مناطق‌شان را به دست گرفته بودند. احمد در ستاد انتظامات بود. شب‌های سرد بهمن و اسفند ۵۷ را در خیابان‌ها می‌ماند و پست می‌داد.

۱۳

سوم دبیرستان بود که جنگ شروع شد. آمد خانه و گفت «بابا، می‌خوام برم جبهه.» گفتم «شما یازده سال رفتی مدرسه، زحمت کشیدی، درس خوندی، صبر کن دیپلمت رو بگیر، بعد آگه خواستی برو.»

من و مادرش هر چه صحبت کردیم متقاعدش کنیم که نرود، راضی نشد. گفت «تصمیمم رو گرفتم، باید برم.»

از زیر قرآن که ردش کردیم گفتیم «ما راضی به رضای خداییم.» و رفت.

راوی: پدر شهید

۱۶

از جوانی برای وضو گرفتن وقت و موقع نمی شناخت.
بهش می گفتند «الان که وقت نماز نیست.» می گفت
«آدم باید همیشه با وضو باشه.»

راوی: مادر شهید

۱۵

دو سه بار به راننده تاکسی تذکر داد «ترانه رو خاموش
کن لطفاً» بی‌اعتنایی اش را که دید، گفت «نگهدار.
پیاده میشم.»

راوی: مادر شهید

۱۹

ارادت عجیبی به امام داشت. اگر می شنید کسی
نسبت به ایشان بدگویی می کند، تحمل نمی کرد.
خط قرمزش بود امام.

راوی: مادر شهید

۱۷

پدرش ناراحتی اعصاب داشت. احمد هم مدام جبهه بود. بهش گفتم «احمد جان! تو که بابات کسالت داره، بمون قم خدمت کن.» گفت «بابا اینجا خدا رو داره، اگه من بگم بابام مریضه، اون بگه بچه‌م، اون یکی بگه زنم تنه‌است، پس کی جلوی دشمن رو بگیره؟»

راوی: مادر شهید



از جبهه که می آمد، یا می خواست اعزام شود، به
فامیل سر می زد؛ از همه احوال پرسى مى کرد.

راوى: مادر شهيد

۱۹

خانه جدیدمان منطقه خلوتی بود. با یکی از اقوام، همسایه بودیم؛ دو تا دختر داشت. دیدم احمد دو بار رفت بیرون و برگشت. پرسیدم «خبری شده مادر؟» گفت «رفتم سر کوچه، دیدم یه سواری وایساده سر خیابون. شک کردم نکنه بخواد برای دخترا مزاحمت ایجاد کنه. شهرک رو دور زدم تا بره.»

راوی: مادر شهید



رفقاییش که می آمدند خانه مان، من و خواهرهایش را
می فرستاد توی اتاق. می گفت «جلوی نامحرم رفت و
آمد نکنید.» تا وقتی می بردشان توی اتاق خودش،
ما بیرون نمی آمدیم. به محرم و نامحرم خیلی اهمیت
می داد.

راوی: مادر شهید

۲۱

خواهرش همدان زندگی می‌کرد. آمده بودند خانه‌ی ما. بچه‌ی کوچکش خیلی شیطنت می‌کرد. به احمد گفت «داداش دعواش کن بشینه.» احمد بردش داخل اتاق و در را بست. می‌خواست تنبیهش کند؛ با دور کردنش از جمع. چند دقیقه بعد به دوستش گفت «تو بهش بگو بیاد با ما بریم بیرون، اگه من بهش بگم اثر تنبیه کم می‌شه.» بردندش. به دوستش هم پول داده بود برایش بستنی بخرد.

راوی: مادر شهید



همه می دانستند به حج مشرف نشده، اما حاج احمد صدایش می زدند. یک روز که به پدرش می گفتم «احمد باید به حج بره و حاجی واقعی بشه» احمد گفت «مکه ی من همین جبهه ست. ما باید جبهه رو حفظ کنیم، به موقع حج هم می ریم.»

راوی: حجة الاسلام اقبالیان

۲۳

یک روز با چشم‌های خیس آمد پیش من. گفت «حاج آقا، یکی از بچه‌ها مجروح شده. برایش دارو گرفتم، یخچال ندارن، گذاشتم توی یخچال همسایه. صاحب‌خونه داروها رو ریخت بیرون و گفت «به ما چه که مجروح شده؟»

مبلغی پول بهش دادم، رفت یخچال خرید. شبانه با یکی از بچه‌ها رساندند به آن بنده خدا. خودش هم جلو نرفت. نمی‌خواست آن رزمنده بفهمد کار چه کسی بوده.

راوی: ابوالفضل بستان افروز

۲۶

اگر فرصتی پیدا می‌کرد در جمع بسیجی‌ها
 می‌نشست و خوش و بش می‌کرد. اهل شوخی هم
 بود. اگر می‌شنید کسی می‌گفت «التماس دعا»
 صدایش می‌زد و می‌گفت «اخوی احتیاط کن و
 التماس نکن.»

راوی: مجتبی غلامی

۲۵

با همه صمیمی بود ولی با سادات بیشتر. مناسبتی
 اگر بود، کسی از سادات جرأت نداشت شال
 سبزش را نبندد. در مراسم‌های مذهبی، مسئولیت
 خوش آمدگویی با فرزندان حضرت زهرا علیها السلام بود.
 اگر کسی شال نمی‌بست حاجی دست روی شانه‌اش
 می‌گذاشت و می‌گفت «اخوی، دوباره که شال
 نبستی!»

راوی: ابوالفضل بستان افروز

۲۹

لب تر می کرد بچه‌ها با همه وجود اطاعت می کردند.
دوستش داشتند، فرماندهی که در غم و شادی
شریک‌شان می شد.

راوی: سردار غلامرضا جعفری

۲۷

خورشید تازه طلوع کرده بود. کسی کلید به در انداخت و پاورچین پاورچین آمد داخل. سر و چشمش باندپیچی شده بود. خوب که چشم باز کردم دیدم احمد است. داشت بی سر و صدای رفت استراحت کند. نمی خواست من با آن وضعیت بینمش. گفتم «احمد ایشالا خیره. چی شده تو رو با این وضع می بینم؟» گفت «طوری نیست مادر، پشه رفته توی چشمم، حالا هم آوردنش بیرون.»

معلوم بود می خواهد مجروحیتش را کتمان کند. جلوتر رفتم. سر و صورتش را واریسی کردم. چند ترکش سرش را شکافته بود، یکی هم رفته بود توی چشمش. اشک که پهنای صورتش را گرفت گفتم «مادر، پشه ها عجب بلایی سرت آوردن!»

راوی: مادر شهید

۲۸

برایش فرقی نمی‌کرد یک بسیجی ساده باشد یا فرماندهی گردان. می‌گفت «وقتی نیت خدا باشه فرقی نمی‌کنه توی چه پستی خدمت کنیم. خریدار اعمال ما در هر حال خداست. پس چرا با فخرفروشی به بنده‌هاش اجرمون رو ضایع کنیم؟»

راوی: هم‌رزم شهید

۲۹

می‌خواست مثل حضرت عباس علیه السلام پرچمدار اسلام
بماند تا لحظه شهادت.

در چندبار مجروحیتش چشم، سر و پایش آسیب دیده
بود. وضعیت جسمانی‌اش را که دیدم گفتم «حاجی
تو دیگه اون آدم سابق نیستی.» گفت «الحمدلله هنوز
دستم سالمه. با اینا می‌تونم کار کنم.»

چند روز بعد در عملیات بدر دستش هم مجروح شد.
وقتی به رویش آوردم گفتم «ولی هنوز بدنم سالمه.»

راوی: حجة الاسلام اقبالیان



آمده بود مرخصی. یک روز شخصی را به اتهام توزیع مواد مخدر دستگیر کرده و به مراجع قضایی تحویل داده بود. آخر شب صدای زنگ خانه بلند شد. در را که باز کردم، احمد پشت در بود. گفت «بیا بریم از زن و بچه اون متهم سراغی بگیریم، اون‌ها که گناهی ندارن.» سوار موتور شدیم و رفتیم. در کوچه پس کوچه‌های پایین شهر جلوی در خانه‌ای ایستاد. مبلغی پول داد به خانمی که آمد پشت در و گفت «خانم، این پول رو بگیر و برای بچه‌ها غذا تهیه کن.»

راوی: محسن دلپاک



قبول نمی کرد برایش زن بگیریم. بهش گفته بودند «تا
زن نگیری، دینت کامل نمیشه و شهید نمیشی.» آمد
گفت «برید خواستگاری.»

راوی: مادر شهید



یکی از دخترهای فامیل را بهش پیشنهاد دادم. گفت
«نه مامان، اون می‌خواد درس بخونه و بره سرکار. من
مانعش نمیشم. بهترین زن اون‌ه که بهترین شوهرداری
رو بکنه و بچه‌های خوبی رو تحویل جامعه بده.»

راوی: مادر شهید



دختر را پسندیده بودم. پدر دختر هم گفته بود
 «همچین دامادی رو از خدا خواسته بودم.» احمد
 را بردم دختر را ببیند و چند کلمه‌ای صحبت کند.
 همیشه جبهه بود؛ باید شرایطش را برای دختر
 می‌گفت. حرف‌هایشان که تمام شد، پدر دختر
 گفت «شناسنامه‌ت را آوردی احمد آقا؟» گفت «نه!»
 فرستادندش اقوام درجه یک و شناسنامه‌اش را آورد.
 عاقد هم آماده بود. همان جا عقد کردند؛ به همین
 سادگی.

راوی: مادر شهید



مهریه‌ی خانمش شد پنجاه هزار تومان. خرید بازار
هم نرفتند؛ جبهه بود. گفت «حالا که من نیستم،
خودت برو هر چی لازمه بخر.»

راوی: مادر شهید

۳۵

مادر خانمش کسالت داشت. وقتی می‌رفت جبهه، به
من سفارش می‌کرد «حاج خانوم پاهاش درد می‌کنه.
بهش سر بزن.»

راوی: مادر شهید

۳۹

احمد همان جایی بود که لشکر نیاز داشت. اگر فرمانده در پیچیده‌ترین شرایط از او کاری می‌خواست، اطاعت می‌کرد. گردان حضرت معصومه علیها السلام را در کنار دیگران به بهترین شکل آماده کرد. مهیای عملیات والفجر ۸ می‌شدند. به او دستور دادند «گردان دیگری را به عهده بگیر.» بی هیچ مخالفت و مقاومتی قبول کرد.

راوی: عباس وحیدی نیا

۳۷

یک شبه نشد فرماندهی گردان. از پایین‌ترین رده شروع کرد؛ فرمانده دسته بود اوایل.

راوی: سردار غلامرضا جعفری

۳۸

خلاف شرعی اگر می‌دید ساده از کنارش نمی‌گذشت.
 به بچه‌ها هم سفارش می‌کرد «همه شما مسئولیت
 دارین جلوی هر منکری رو بگیرین.»

چند روزی بچه‌های گردان موسی بن جعفر علیه السلام را
 برد مشهد. یک روز که رفتیم پارک به بچه‌ها گفت
 «مواظب باشین مقابل منکرات بی‌اعتنا نباشین. اگه
 خدایی نکرده گناهی رو نادیده بگیرین مردم فکر
 می‌کنن بچه‌های رزمنده به امر به معروف و نهی از
 منکر بی‌اعتنا هستن.»

راوی: محمد شجاعی نژاد

۳۹

عملیات کربلای چهار تمام شده بود و باید منطقه را ترک می کردیم. از هر چهار، پنج رفیق یکی مانده بود؛ خیلی شهید دادیم. بچه‌ها گریه می کردند. هم عملیات شکست خورده بود و هم از قافله شهدا جا مانده بودند. حاجی با چشمان پر از اشک می گفت

«از زنده موندن خسته شدم.»

به مقر رسیدیم. بچه‌ها خیمه‌ها را که دیدند صدای هق‌هق‌شان بلند شد. خودشان را روی خاک‌ها انداختند و یکی دو ساعتی با زاری راز و نیاز می کردند. حاجی گوشه چادر نشسته بود. عجیب گریه می کرد

«خدایا! ما چرا موندیم؟!»

راوی: ابوالفضل بستان افروز



شب عملیات کربلای ۵ مصادف بود با شب شهادت حضرت زهرا علیها السلام. دقایقی بیشتر به اعلام رمز عملیات نمانده بود. در سنگر فرماندهی همه در تکاپو بودند. یکی با فرمانده لشکر ارتباط می گرفت، یکی با گروهان‌ها صحبت می کرد، یکی تلاش می کرد با بی سیم مسئول محور را پیدا کند.

حاجی یکی از بچه‌ها را صدا زد؛ تازه مداح شده بود.

- شنیدیم مداحی هم می کنی.

- نه حاج احمد آقا! ما که سعادتش رو نداریم.

- بخون، عیبی نداره، هر چی بلدنی بخون.

- آخه...

با اصرار حاجی کوتاه آمد. روضه حضرت زهرا علیها السلام خواند:

وقتی که باغ می سوخت، صیاد بی مروت

مرغ شکسته پر را، در آشیانه می زد...

با هر بند اشعار، بند از دل حاجی پاره می شد انگار.

هق هق گریه‌های معاون گردان در شب شهادت

مادر علیها السلام توسل نیروها را برای شروع عملیات صد

چندان کرد. **راوی: محمدتقی فخر روحانی**

۶۱

دلتنگ رفقای شهیدمان بودیم. با جمعی از بچه‌ها نیمه‌های شب رفتیم گلزار شهدا. هر کس سر مزاری نشسته بود و در حال خودش سیر می‌کرد. حاج احمد را در بین جمع ندیدم. دنبالش گشتم. دیدم در آن تاریکی شب، خوابیده داخل یک قبر. نگاهش که به ما افتاد گفت «می‌خواستم ببینم این قبر اندازه‌ی من هست یا نه.»

عملیات کربلای ۵ که رسید، خبر شهادت حاج احمد را شنیدم. برای مراسم تشییع، خودم را به گلزار رساندم. پیکرش را در همان قبری گذاشتند که آن شب، اندازه‌اش گرفته بود، قواره خودش بود.

راوی: اکبر احمدی مقدم

وصیت نامه

بسم رب الشهداء

... اولین وصیت من این است که در هر موقع و هر کجا که هستید اول به امام عزیزمان دعا کنید و این شعار (خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار) را هیچ موقع فراموش نکنید و ذکر همیشگی تان باشد. دومین وصیت من این است که همیشه روحانیت مبارز را پشتیبان باشید تا شکست نخورید که به قول امام (اسلام بدون روحانیت مثل کشور بدون طبیب می باشد).

... درخت اسلام احتیاج به خون دارد و این خون جوانان است که می تواند این درخت را بارور سازد و به قول سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام که می گوید (اگر دین محمد پایدار نمی ماند جز با کشته شدن من، پس ای شمشیرها مرا دریابید) اگر اسلام و کشور با ریختن خون جوانان پایدار می ماند، پس ای سرب‌های داغ صدامیان کافر بر قلب من فرود آیید.

۶۱/۸/۲۰

پدر و مادر و برادر و خواهرانم عزیزم

بعنوان شهید ششمین من در راه لباس و هر کجا و هر جایی که هستم و بپوشم و بپوشم که می توانم در راه را

من رستم شما هم ادامه دهنده این راه باشید چون راه است که بسوزد سفاک است و خوشبختی

می رود و انتقامش در جبهه رضوی می شود من باشم و ان شاء الله دست در راه خدا را با جانم و

دل استقبال می کند. لا اله الا الله علی من التبع الیه الیه

باسلام و فدای تو حجت شما الحمد لله

سید محمد
۱۳۷۱/۱۲/۲۸

به روایت تصویر

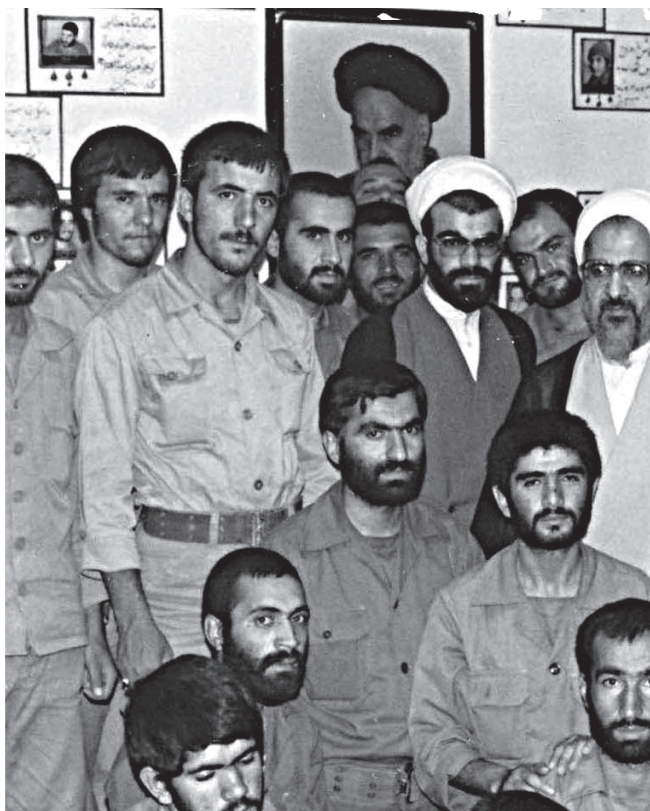


مقر لشکر - سال ۱۳۶۴
از راست: سید محمد مصطفوی - شهید احمد کریمی - احمد صابری



سال ۱۳۶۳ - مهاباد
شهید احمد کریمی در جمع رزمندگان گردان





شهید احمد کریمی در کنار آیت الله جوادی آملی و دیگر فرماندهان
ستاد لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) - انرژی اتمی - ۱۳۶۲





عملیات بدر (منطقه مجنون) شهید احمد کریمی، نشسته از چپ نفر سوم



سال ۱۳۶۳ - مقر لشکر
شهید احمد کریمی در کنار شهید اسماعیل صادقی



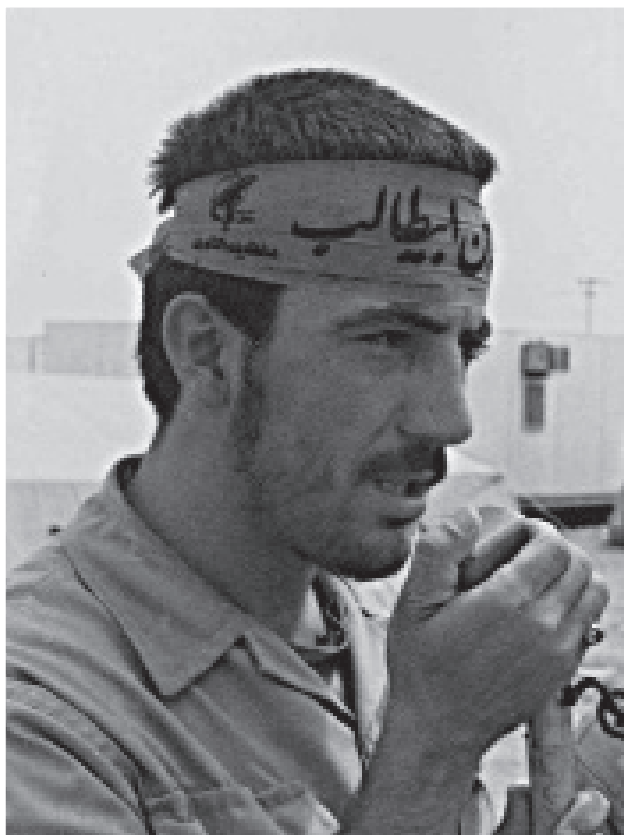
اردیبهشت ۱۳۶۵ ، حرم امام رضا علیه السلام
از راست: شهیدسید محمد ابراهیم جنابان، شهید احمد کریمی





انرژی اتمی - ورزش صبحگاهی، شهید احمد کریمی در کنار رزمندگان گردان





مقر لشگر ۱۷ - انرژی اتمی - سخنرانی شهید احمد کریمی برای رزمندگان





سال ۱۳۶۵، شلمچه، عملیات کربلای ۵، شهید احمد کریمی، پیش از شهادت

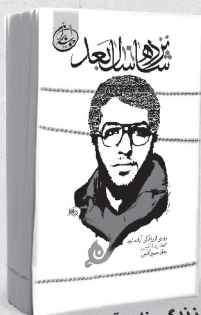




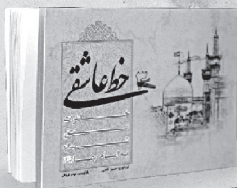
سال ۱۳۶۵، حرم حضرت معصومه علیها السلام، تشییع شهدای عملیات کربلای ۵

منابع :

- اسناد موجود در موسسه حماسه ۱۷
- کتاب یاران سپیده
- کتاب ستارگان خاکی
- دست‌نوشته‌های شهید



زندگی نامه آزاده
شهید محمد رضا شفیعی



خطرات عشق شهدا به امام رضا
مطالعہ عاشقی ۳

تازہ ہای نشر حساسہ یاران



مجموعہ کتاب‌های ستارگان حرم کریمہ سرداران شهید استان قم

- شهید مہدی زین الدین
- شهید علی اکبر نظری ثابت
- شهید اسماعیل صادقی
- شهید احمد کریمی
- شهید محمد بنیادی
- شهید مجید زین الدین
- شهید جعفر حیدریان
- شهید علیرضا محمدی فردویی
- شهید مصطفی کلہری
- شهید عباس عاصمی

کتابهایی که بزودی
از نشر حماسه یاران منتشر می شود

کتاب جامع زندگی نامه و خاطرات سردار شهید مهدی زین الدین

ادامه مجموعه کتابهای ستارگان حرم کریمه

- | | |
|---------------------------|------------------------------|
| شهید محمد جواد دل آذر | شهید اکبر غلامپور |
| شهید جواد عابدی | شهید عباس حاجی زاده |
| شهید علی آخوندی | شهید حسین قاسمی |
| شهید علی اصغر امینی بیات | شهید سید محمد علوی |
| شهید محمد حسین کبیری | شهید غلامعلی محمدی فردویی |
| شهید ناصر جام شهر یاری | شهید محمود منتظر |
| شهید سید احمد نبوی | شهید غلامعلی ابراهیمی |
| شهید محمد اویسی | شهید علی بیطرفان |
| شهید عباس اکبری | شهید سید محمد ابراهیم جنابان |
| شهید اکبر خرد پیشه شیرازی | شهید سید محمدرضا فیض |
| شهید سید محسن روحانی | شهید عبدالله معیل |
| شهید سید محمد میر قیصری | شهید عباس کروندی |
| شهید محمد حسین شیخ حسنی | شهید محمود احمدی تبار |
| شهید سید حسین سعیدی | شهید علی اکبر جمراسی |
| شهید محمود شاهدهی | شهید محمد جواد فخاری |
| شهید علی اسکندری | |